



## مستندالاحوال

### یادت باشد...

بهدمدافع حرم حمید سباهکالی مرادی  
به روایت همسر  
بهدمدافع حرم حمید سباهکالی مرادی  
به روایت همسر

www.ketab.ir



- 179 BORO ...
- 181 BORO ...
- 183 BORO ...
- 185 BORO ...
- 187 BORO ...
- 189 BORO ...
- 191 BORO ...
- 193 BORO ...
- 195 BORO ...
- 197 BORO ...





## یادت باشد...

سرشناسه: ملاحسنی، محمدرسول، ۱۳۶۶ | عنوان و نام پدیدآور: یادت باشد: شهید  
مذاهع حرم حمیدسیاهکالی مرادی به روایت همسر شهید/ نویسنده محمدرسول ملاحسنی؛  
مصاحبه و بازنویسی رقیه ملاحسنی | مشخصات نشر: انتشارات شهید کاظمی، ۱۳۹۷ |  
مشخصات ظاهری: ۳۲۸ صفحه | فهرست نویسی: فیبا | یادداشت: چاپ قبلی  
۱۳۹۶ | شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۸۵۷-۴۴-۰ | موضوع: سیاهکالی مرادی، حمید،  
۱۳۶۸ | تعداد صفحات: ۱۳ | زبان: فارسی | سوره -- سرگشته نامه -- شهیدان  
-- ایران -- | اطلاعات: رده بندی کنگره: ۵۲/۶۶/س/۸۶ | ۱۳۹۷  
| رده بندی کتابخانه ملی: ۵۲۴۲۵۲۶ | شماره کتابشناسی ملی: ۵۲۴۲۵۲۶

یادت باشسد... | نویسنده: محمدرسول ملاحسنی / مصاحبه و بازنویسی: رقیه  
ملاحسنی | انتشارات: شهید کاظمی | آدرس: سدو هفتادوششم - زمستان ۱۴۰۳ |  
شمارگان: ۱۰۰۰ | قیمت: ۲۵۰۰۰۰ تومان | شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۸۵۷-۴۴-۰ |  
مدیریت هنری و آماده سازی: مؤسسه شهید کاظمی | آراء و اقابا با بیان  
| طراحی نامواره: سعید نجف زاده | ویراستار: عبدالمهدی آشتیانی |  
دفتر مرکزی نشر و پخش: قم، خیابان معلم، مجتمع ناشران، طبقه اول، فروردین ۱۳۹۷  
شماره تماس: ۰۲۵-۳۷۸۴۰۸۴۴-۶

www.manvaketab.ir | سامانه پیام کوتاه: ۳۰۰۱۴۱۴۴۱

  @nashreshahidkazemi

جهت عضویت در شبکه مخاطبین کتاب «یادت باشد...» و اطلاع از مسابقات عدد ۱ را به  
سامانه ۰۲۵۳۷۸۴۰۸۴۴ ارسال نمایید.

| کلیه حقوق برای نشر شهید کاظمی محفوظ می باشد |



باشگاه مخاطبان

سر راه نجف تا کربلا، گذار همد کوهباری که برگی آید، سفر هفت سینه بودم.  
روزی با دو پسر و یک دختر به سوی کربلا رفتم و در راه دیدم که در میان کوه  
و دریا، کوهها و دریاها بسیار زیاده و در میان آنها کوهها و دریاها بسیار زیاده  
و در میان آنها کوهها و دریاها بسیار زیاده و در میان آنها کوهها و دریاها بسیار زیاده

### فهرست

- ۷ ■■■ هفت سینه
- ۱۱ ■■■ کلام همسر شهید یا است
- ۱۵ ■■■ فصل اول | خواستگاری
- ۳۵ ■■■ فصل دوم | عقد
- ۶۱ ■■■ فصل سوم | نامزدی
- ۹۳ ■■■ فصل چهارم | ایام نوروز و دوره مشهد
- ۱۱۱ ■■■ فصل پنجم | عروسی و ماه عسل
- ۱۳۹ ■■■ فصل ششم | زندگی مشترک
- ۱۶۹ ■■■ فصل هفتم | اثاث کشی
- ۱۹۹ ■■■ فصل هشتم | خاطرات خادمی و اعزام رفقای حمید
- ۲۲۳ ■■■ فصل نهم | اعزام به سوریه
- ۲۵۳ ■■■ فصل دهم | شهادت و دوران غربت
- ۲۹۳ ■■■ وصیت نامه
- ۲۹۷ ■■■ نگارخانه

www.ketab.ir

یک کتابی تازه خوانده‌ام که خیلی برای من جالب بود. دختر و پسر جوان - زن و شوهر - متولدین دهه ۷۰، می‌نشینند برای اینکه در جشن عروسی‌شان گناه انجام نگیرند. هر می‌کنند سه روز روزه بگیرند! به نظر من این را باید ثبت کرد در تاریخ که یک سنت و عادت جوانی برای اینکه در جشن عروسی‌شان ناخواسته خلاف شرع و گناهی مرتکب نشوند، به خدای متعال متوسل می‌شوند، سه روز روزه می‌گیرند. پسر عازم روزه از حرم حضرت زینب علیها السلام می‌شود؛ گریه ناخواسته این دختر، دل او را می‌لرزاند. به این دختر - به خانمش - می‌گوید که گریه تو دل من را لرزاند، اما ایمان من را نمی‌لرزاند. آن خانم می‌گوید که من مانع رفتن تو نمی‌شوم. من نمی‌خواهم از آن زن‌هایی باشم که در روز قیامت پیش فاطمه زهرا سرافکننده باشم! ببینید، این‌ها مال قضایای صد سال پیش و دویست سال پیش نیست، مال سال ۹۴ و ۹۵ و مال همین سال‌هاست، مال همین روزهای در پیش [روی] ماست؛ امروز این است. در نسل جوان ما یک چنین عناصری حضور دارند، یک چنین حقیقت‌های درخشانی در آن‌ها حضور دارد و وجود دارد. این‌ها را باید یادداشت کرد، این‌ها را باید دید، این‌ها را باید فهمید. فقط هم این [یک نمونه] نیست که بگویید «آقا! به یک گل بهار نمی‌شود»؛ نه، بحث یک گل نیست؛ زیاد هستند از این قبیل. این دو - زن و شوهری که عرض کردم - هر دو دانشجو بودند که البته آن پسر هم بعد می‌رود شهید می‌شود؛ جزو شهدای گران‌قدر دفاع از حرم حضرت زینب علیها السلام است. وضعیت این جور است.

مقام معظم رهبری

۱۳۹۷/۰۶/۱۵

## هفت سین

### سین اول

سر راه نجف تا کربلا، کنار همه کوله‌باری که برای این سفر بسته بودم، یک دفترچه عزیزتر از هر چیز دیگری همراهم بود؛ نسخه اولیه خاطراتی که قرار بود این کتاب را رقم بزند و این‌گونه شد که عمود به عمود، موکب به موکب، حرم به حرم، حمید با خاطراتش اربعین امسال را رقم زد تا بزرگ‌ترین ارمغان این سفر نوشتن خاطرات یک عاشق «کربلا» باشد، آن هم در شب‌های پاییز که می‌گویند پاییز فصل عاشق‌ها و کربلا سرزمین عشق است و حمید به هر آن چه عاشق بود در پاییز رسید!

### سین دوم

ساده بگویم، اعتراف زیباست. اعتراف به این که آن چه می‌بینید، نه در حد و شوکت این شهید که در توان همین قلم ناتوان بوده است. شبیه پرنده‌ای که فقط دوست دارد در قفسی به نام حمید باشد، دو سالی هست که درگیر نگارش و تأمل بر خاطرات این شهید مدافع حرم بوده‌ام. هر چه که نوشته‌ایم قطره‌ایست از آنچه حس کرده‌ایم و آنچه حس کرده‌ایم تنها پنجره‌ای است رو به این همه عشق و بصیرت و دلدادگی. بدون شک کتاب «یادت باشد» تنها گوشه‌ای از زندگی حمید عزیز، آن هم صرفاً خاطرات روایت‌شده از همسر ایشان است. اولین

نوحه خوان عجز این کلمات خودم هستم که گفت: «هر چند نیست درد دل ما نوشتنی / از اشک خود دو سطر به ایما نوشته ایم!»

باید قلم‌ها را به کار بگیریم و پای صحبت‌های کسانی بنشینیم که با حمید نفس کشیده‌اند و این درخت تناور عرصه شهادت را به چشم دیده و به جان حس کرده‌اند؛ از پدر و مادر شهید گرفته تا خواهران و برادران، بستگان، همکاران، دوستان و همه کسانی که حتی به اندازه یک برگ از این شهید خاطره‌ای دارند. این کتاب آغاز راه است و همین‌جا از همه علاقه‌مندان به این فرهنگ تقاضا می‌کنم این مسیر را حتماً پیگیری کنند تا شاید بتوانیم در آینده نزدیک پای خاطرات این عزیزان هم بنشینیم و گوشه‌ای دیگر از وجود عزیز این شهید نجیب را بشناسیم.

#### سین سوم

سپاس از همه کسانی که در لباس خانمی برای این اثر تلاش کردند؛ همسر شهید که این کتاب بدون شک مرهون صبر و زینب‌وار ایشان به عنوان راوی قصه بلند این شهید مدافع حرم است، خواهر بزرگوارم که زحمت مصاحبه‌ها و بازنویسی را به دوش کشید، همسر عزیزم به خاطر همه همراهی‌ها، پدر و مادر مهربانم برای همه دعاها و همه عزیزانی که با نظرات و نگاه زیبایشان کلمه به کلمه، حرف به حرف آمدند تا کتاب «یادت باشد» یادگاری باشد برای روزهای نیامده، روزهایی که بیش از امروز به حضور و دعای این شهدا نیاز خواهیم داشت.

#### سین چهارم

سبب سبب عرض ارادت به حضور همه آن‌هایی که برای خلق این کتاب

رحمت کشیدند، از طراحان گرفته تا تایپیست‌ها، ویراستاران، اهالی قلم و همه آن‌هایی که پله پله همراه «یادت باشد» بودند، به ویژه انتشارات شهید کاظمی که سهم بسزایی در تولید، توزیع و ترویج این کتاب ایفا نمود.

### سین پنجم

سرافرازی و آرزوی توفیق برای همه عزیزانی که در راه هر چه بهتر دیده‌شدن این کتاب لطفشان شامل حال ما شده یا از این به بعد خواهد شد؛ همه ارگان‌ها، سازمان‌ها، ادارات و مجموعه‌هایی که «یادت باشد» را به عنوان یک جریان فرهنگی حمایت کردند تا نه تنها یک کتاب که فصلی برای همکاری‌های بی‌منت در جهت اعتلای فرهنگ ایثار و شهادت باشد.

### سین ششم

سربلندمان می‌کنید اگر در ادامه این راه ما را یاریگر باشید. اگر خاطره‌ای، عکسی یا تصویری از این شهید عزیز دارید، حتماً ما را مهمان نگاه بالابلندتان کنید و نظراتتان درباره این کتاب را با ما در میان بگذارید. خوشحال می‌شویم چاپ‌های بعدی این کتاب همراه با نظرات مخاطبان این اثر به پیشگاه خوانندگان ارائه شود.

### سین هفتم

سیاه‌پوش، سیاه‌کالی... نمی‌دانم راز و رمز این اسم‌ها چیست. روزی که کتاب «استاندار بصره»، زندگی‌نامه شهید «سیاه‌پوش» را می‌نوشتم، نمی‌دانستم باید مقدمه‌ای برای کتاب «یادت باشد»، زندگی‌نامه شهید

«سیاهکالی» بنویسم. حمید جان! من که لایق این همه محبت نبودم؛ هر چند حالا شک ندارم تمام این روزها تو خودت بودی، می‌آمدی سر مزارت، برای خودت و برای من فاتحه می‌خواندی! و در تمام این دو سال من بودم و رایحهٔ سورهٔ یوسفِ چهرهٔ زیبایت؛ وقت‌هایی که تو را از قاب عکست صدا می‌زدم، می‌نشاندم روی صندلی تا با هم چای بخوریم و خاطره بنویسیم!

پیچیده در تمام تنم مثل پیچکی، دردی شبیه درد رسیدن به انتها!  
بگذار بگذریم...

حمید عزیز، ما را به پاییز، فصل عاشقانه‌ها ببخش!

محمد رسول ملاحسنی | پیاده روی اربعین، ستون ۱۱۰۰



## یادم هست!

پدرم وقتی در کودکی‌هایم زندگی شهدا را تعریف می‌کرد، سوار پرندۀ خیال می‌شدم و دلم با صدای حاج منصور ارضی که مرثیۀ دوکوهه را می‌خواند به جزایه و دوکوهه و اروند سفر می‌کرد. بارها و بارها بزرگ‌مردانی را در ذهنم مجسم می‌کردم و بی‌صدا و آرام بزرگ می‌شدم، بی آنکه بدانم به قلبم و به جاتم چه اکسیری از زندگی تزریق می‌شود، از دیدن اشک‌های پدرم در هنگام دیدن عکس رفقای شهیدش دلم شروع به لرزیدن می‌کرد. در خلوت زمانی که پدرم در مأموریت‌های مختلف بود، تسکین روح آشوب من در فراق او فقط خواندن بود و بس؛ خواندن کتاب‌هایی از جنس شهدا و اشک‌هایی که بی‌اختیار گونه‌هایم را خیس می‌کرد. یاد گرفته بودم که زندگی یعنی ایثار، یعنی جهاد، یعنی مأموریت و یعنی مادرم که همیشه چشم‌به‌راه پدرم بود؛ مادری که هم مرد بود و هم زن تا جای خالی بابا را در مواقع مأموریت حس نکنیم. الحق و الانصاف آدم‌های اطراف من همه به این شکل بودند. نگاهشان که می‌کردم بوی خدا می‌دادند. عطر باران، بوی خاک و عطر تند باروت با لباس‌های سبز پاسداری که من را به عرش می‌رساند. عکس‌های آلبوممان پر بود از عکس‌های شهدا با چهره‌های خیره‌کننده‌شان. از زندگی پر هیجانمان آموخته بودم که آرامش را سرمشق هر روزۀ خود کنم. با خواندن کتاب و کاشتن گل‌ها بزرگ می‌شدم و با آن‌ها خودم را

آرام می‌کردم. آموختم که زندگی فقط و فقط به سبک شهدا زیباست. زیبایی زندگی آنها را دوست داشتم و تنها رضایت خدا برایم معیار بود. با حمید که ازدواج کردم، او را انسانی عجیب یافتم. هر نگاه و هر نفسش و هر سخنش درسی بود برای من که به مثل شاگردی در محضرش بودم و هر لحظه از استادم چیزی می‌آموختم. نگاهش به دنیا و آدم‌ها با تمام افرادی که با آنها دم‌خور بودم فرق داشت؛ متعالی بود. نمی‌دانم چطور توصیف کنم حال انسانی را که هم‌بازی کودکی، همسر، هم‌سفر و استادش را از دست می‌دهد. کودکی‌ام با تمام زیبایی‌ها و تلخی‌هایش با او به ابدیت رفت. زندگی مشترک بی حضور مادی او پایان یافت و من با کوله‌باری از خاطرات بر دوش در طی طریق این مسیرم. بیست و چهار سال سن دارم، اما نمی‌دانم شاید در اصل بیست و چهار سال را از دست داده‌ام. اینکه درست زندگی کرده و در مسیر بمانم اراده می‌خواهد، اما معتقدم سه‌سالی که با همسرم گذراندم جزء بهترین لحظات عمرم بوده است. اکنون که نمی‌دانم قتلگاهش کجاست و فقط نامی از تمام آن گودال می‌دانم که آن هم سوره و حلب است و سنگی سرد که او را آنجا احساس نمی‌کنم، روزها را بی او سپری می‌کنم به امید اذانی دیگر و بله‌ای که به او خواهیم داد و به او خواهیم پیوست؛ با قلبی که هر روز پاره‌پاره می‌شود و با کمری خمیده که کوله‌باری از زندگی را تنها بر دوش می‌کشم. درود می‌فرستم به تمام نیک‌مردانی که به خاطر شرف ناموس خدا، عقیده‌عقلا، حضرت زینب کبری علیها السلام فدا شدند و بصیر بودند تا نصیرمان گشتند. در رابطه با نوشتن خاطرات این کتاب دلهره‌عجیبی داشتم. بیشتر نمی‌خواستم جزئیات زندگی را موبه‌مو مرور کنم. شاید یک نوع دفاع بدنم در مقابل اتفاق سنگینی بود که رخ داده بود، اما به یاد قولی که به همسرم در رابطه با نوشتن

خاطرات داده بودم می‌افتادم و در نهایت تصمیمم را گرفتم. وقتی در رابطه با نگارش کتاب با من صحبت شد، با توکل به خدا قبول کردم. درست است که قلم و زبان نمی‌تواند زیبایی زندگی شهدا و سیره آنها را به خوبی نشان دهد، ولی الحق و الانصاف این کتاب، صمیمی، زیبا و ساده نوشته شده است؛ درست مثل حمید و من. همینش را بیشتر از هر چیزی دوست دارم. گاهی ساده‌بودن قشنگ است! در نهایت از قلم زیبا و فوق‌العاده نویسنده بزرگوار و خواهر گرامیشان که جهت گردآوری خاطرات و بازنویسی و تکمیل خاطرات زحمات فراوانی کشیدند تشکر می‌کنم و از آن دو بزرگوار می‌خواهم که حلالم بفرمایند. وجود افرادی اینچنین که برای ارتزاق معنوی جامعه تلاش می‌کنند ارزشمند است؛ اگر قدر بدانیم. ان شاء الله که قدرشان باشم.

همچنین خداقوت می‌گویم به تمام جوانان نشر شهید کاظمی؛ نشری که یادآور شهید حاج احمد کاظمی و شهید محسن حججی است. از اهتمام ویژه‌ای که این بزرگواران در تولید و توزیع این کتاب داشته‌اند تشکر می‌کنم.

و من الله التوفیق

فرزانه سیاهکالی مرادی | اسفند ۹۶ | مشهد مقدس